



نوروز 1410 را چگونه گذرانید؟

تنها چند دقیقه به تحویل سال باقی مانده بود. ساعت هولوگرامی روی میز، دقایق باقی مانده از سال 1409 را نشان می‌داد.

موضوع انشا:

نوروز 1410 را چگونه گذرانید؟

تنها چند دقیقه به تحویل سال باقی مانده بود. ساعت هولوگرامی روی میز، دقایق باقی مانده از سال 1409 را نشان می‌داد.

برخلاف پدربزرگ که حس خوبی نسبت به این ساعت نداشت، تغییر اعداد به نمایش درآمده روی هوا آرامش خاصی برای من به همراه داشت. پدربزرگ همیشه می‌گفت چه معنی می‌دهد چند خط نور روی هوا ساعت را نشان دهد. ساعت باید چرخ دنده داشته باشد و هر ثانیه که می‌گذرد، صدایی دهد تا آدم از گذر زمان باخبر شود. این چیزها ما را از طبیعت دور می‌کند و نباید از آنها استفاده کنیم. در همین فکرها بودم که ناگهان سال تحویل شد. همه در خانه دور هم نشسته بودند و تلویزیون در حال نمایش برگ های گلی شاداب بود. تصویر به نمایش درآمده پس زمینه خاصی نداشت و براحتی می‌شد قاب عکس های قدیمی را که به اصرار پدر همچنان روی دیوار باقی مانده بود، از میان شیشه تلویزیون دید.

بعد از خواندن دعا و آرزوی سالی خوب برای یکدیگر، پدربزرگ رو به من کرد و با چهره ای درهم گفت: الان که دور هم جمع شدیم، بیشتر جای خالی محمد را احساس می‌کنم. هنوز جمله پدربزرگ به اتمام نرسیده بود که پدرم از من خواست از طریق تلویزیون با عمو ارتباط تصویری برقرار کنم. بعد از کمی انتظار، تصویر خندان عمو محمد روی تلویزیون به نمایش در آمد. صدا به خاطر سرعت پایین اینترنت، کمی با تاخیر به گوش می‌رسید، اما بعد از گذشت این همه سال کار با اینترنت کم سرعت دیگر همه با آن کنار آمده بودند. سال ها بود که مسئولان وعده و وعید افزایش سرعت اینترنت را می‌دادند، اما همیشه چند قدم با نیازهای روز ابزار اینترنتی فاصله داشتند.

پدربزرگ و پدرم شروع به صحبت با عمو کردند. مانند گذشته باز هم مادر بزرگ با عمو محمد صحبتی نکرد. این چهارمین سالی است که از سفر عمو به خارج گذشته و هنوز هم مادر بزرگ نسبت به تصمیم او احساس ناراحتی می‌کند. نوبت که به من رسید، عمو صحبت هایش را بدون هیچ تریک و با شگفتی خاصی شروع کرد؛ نظرت درباره عینک جدید چه بود؟ بعد از این سال ها بخوبی از کنجکاوی من نسبت به ساخته هایش با خبر بود. من هم بدون هیچ معطلی توضیح دادم که از نظر وزن و کیفیت تصویر، دیگر خبری از مشکلات قدیمی نیست، اما همچنان با کنترل آن دچار مشکل می‌شوم. مشخص بود که در حال ضبط مکالمه است. همیشه دوست داشت نظر مخاطب هایش در ایران را بداند؛ این که آیا با عینک های جدید برای تجربه بازی های ویدئویی کنار آمده اند یا خیر.

یکباره متوجه شدم نزدیک به یک ساعت از شروع صحبت هایمان گذشته. مادرم صدایم کرد که سر میز بروم و سبزی پلو با ماهی همیشگی را برای یک بار دیگر هم شده، تجربه کنم. کسی چه می‌داند شاید او هم سال آینده راضی به استفاده از چاپگرهای سه بعدی برای تهیه غذا شود و آن وقت است که ما باید ماهی پلوی چاپ شده بخوریم؛ کابوسی که در طول سال های پیش همراه پدرم بود، اکنون تبدیل به آرزوی همیشگی من شده است. بعد از اتمام غذا تصمیم گرفتم با دوستانم تماس گرفته، سال نو را به آنها نیز تبریک بگویم. تلفن همراهم را دور مچ دست بستم و بعد از به نمایش در آمدن تصویر هولوگرامی آن به ترتیب شماره دوستانم را انتخاب کردم. خوشبختانه تمامی آنها در دسترس بودند. تصویر بزرگی از حلقه ای که به دوردستم قرار گرفته بود به نمایش درآمد و براحتی می‌توانستم تصویر تمام آنها را مشاهده کنم. مجید که همیشه به فناوری های جدید علاقه داشت، تبلتی تازه تهیه کرده بود. در همان لحظات ابتدایی متوجه شدم تبلت جدید مجید، از صفحه خمیده استفاده می‌کند. بعد از دقایقی صحبت با دوستانم به اتاق رفتم. روی تخت دراز کشیدم و تصمیم گرفتم برای ساعتی هم شده، استراحت کنم. نور خورشید که از پنجره به داخل اتاق می‌تابید، چشمانم را اذیت می‌کرد.

با استفاده از دستور صوتی، پرده های اتاق را کشیدم و چشمانم را بستم. هنوز چشم هایم گرم خواب نشده بود که صدای آزاردهنده ای چرت عصرانه ام را قطع کرد. متوجه شدم مادر و پدرم از خانه بیرون رفته اند و من همراه برادر کوچکم در خانه تنها مانده ام. صدای آزاردهنده متعلق به اطلاع دهنده وضعیت نوزاد بود. حسگر جدیدی که خریداری کرده بودیم، تمام حرکات نوزاد را بررسی و در صورت بیدار شدن با اطلاع رسانی از طریق برخی وسایل هوشمند تعیین شده، دیگران را با خبر می‌کرد.

غروب بود که پدر و مادرم به خانه برگشتند.

پدرم بلافاصله بعد از رسیدن به خانه توضیح داد که فردا به سمت شیراز حرکت می کنیم و بهتر است از همین الان آماده سفر شویم. با جمع شدن اکثر وسایل در دستگاه های کوچک، زمان آنچنانی برای آماده شدن احتیاج نبود. فردا صبح زود از تهران به سمت شیراز حرکت کردیم. نقشه را که نگاه می کردم، متوجه شدم بخشی از مسیر هنوز به مدارهای الکترونیکی متصل نشده و باید از جاده قدیمی سفر را ادامه دهیم. برادر کوچک ترم در طول سفر مشغول تماشای یکی از کارتون های جدیدی بود که شب قبل برایش از اینترنت دانلود کرده بودم. حرکت روی جاده های الکترونیکی به همراه خودرویی که دیگر از بنزین استفاده نمی کند، اجازه می داد که بخوبی از صدای محیط لذت ببرم.

پدر و مادرم در اکثر طول مسیر پنج ساعته به شیراز مشغول بحث درباره اختلاف مادر بزرگ و عمو بودند. رادیوی اینترنتی خودرو در حال پخش موسیقی قدیمی بود. پدرم بعد از چند ثانیه صدای رادیو را زیاد و شروع به همخوانی با موسیقی کرد. رو به من کرد و گفت: این موسیقی که گوش می دهی، خیلی دوست دارم. آن زمان که ما بچه بودیم و عیدها با پیکان پدر بزرگ به مسافرت می رفتیم، رادیو این آهنگ را زیاد پخش می کرد.

هنوز جای امیدواری است که کسانی پیدا می شوند که چنین آهنگ هایی را در رادیو اینترنتی پخش کنند. حلقه ای را که به دور دست داشتیم، روشن کردم. شاید دیگر این روزها بهتر باشد به آن بگوییم حلقه تا تلفن همراه. پدرم همیشه می گفت زمانی ما باید یک تلفن همراه، تبلت، لپ تاپ و مودمی برای اینترنت با خود همراه داشتیم، اما اکنون تمام اینها براحتی در یک حلقه کوچک جا گرفته اند. کمی از موسیقی را ضبط کرده و سپس با جستجویی کوتاه متوجه شدم پدرم بی راه نمی گفته. زمانی که نسل آنها کودک بود، موسیقی تفاوت بسیاری با آنچه امروز ما می شنویم، داشته. یکی از ویدئوهای خواننده محبوب پدرم را ذخیره و در سیستم تصویری اتومبیل پخش کردم. شاید از محدود دفعاتی بود که پدرم واقعا از پیشرفت فناوری در طول سال های گذشته احساس رضایت می کرد. در همین حال به قسمت قدیمی مسیر رسیدیم که به سیستم حفاظت اتوماتیک مجهز نبود و خود جاده هم پیچ های فراوانی داشت.

پدر در حالی که به شوی ویدئویی خواننده محبوبش نگاه می کرد، حس نوستالژیکی به سراغش آمده بود و حالا که باید خود کنترل اتومبیل را در اختیار می گرفت، حسایی کوکش کوک شده بود. در آن لحظه فکرش را هم نمی کردم که این چند اتفاق ساده در کنار هم می تواند باعث بستری شدن من در بیمارستان شود و انشای عید امسال مرا این گونه خاتمه دهد.

شاید بهتر بود، مسئولان زودتر جاده جدید را تمام می کردند. بقیه راه هم اتومبیل با کامپیوتر کنترل می شد. تصویری که از استخوان پایم گرفته شده و در نمایشگر روبه رویم به نمایش درمی آید، نشان از شکستگی کوچکی دارد؛ شکستگی ای که هر چند در آینده دردسرساز نمی شود، اما مطمئنا عید امسال را تلخ تر از همیشه کرده است.

محمد طالبیان